

فیل در خانه تاریک

پساروش در گفتوگو با رحمان شریفزاده، پژوهشگر فلسفه

محسن آزموده

«روش» مهم‌ترین و اصلی‌ترین مفهوم در فکر و اندیشه مدرن است، کافی است عنوان رساله مهم رنه دکارت، از طلایه‌داران تفکر جدید را به خاطر آوریم: «گفتار در روش درست به کار بردن عقل و جست‌وجوی حقیقت در علوم». پیشگامان فلسفه و فکر جدید خواه دکارت در سنت قاره ای و خواه فرانسویس بیکن نویسنده «ارغنون نو»، کار اصلی خود را وضع روش و شیوه ای نو برای اندیشیدن خواندند. روش در طول دوران مدرن چنان اهمیتی یافت که در هر پژوهش علمی نخست باید عنوان می‌شد که روش کار چیست؟ اکنون برخی اندیشمندان معاصر از «پساروش» سخن می‌گویند و معتقدند که «روش»ی که مدرن‌ها بر آن تاکید می‌کردند، مفروضات و ویژگی‌هایی دارد که به جای آشکار کردن حقیقت و تبیین دقیق واقعیت، رهن است و تصویر درستی از امر واقع به دست نمی‌دهد. جان لا (1946) فیلسوف و جامعه‌شناس انگلیسی یکی از افراد شاخص این نگاه است و به تازگی کتاب مهمی از او با عنوان «پساروش: آشفستگی در پژوهش علوم اجتماعی» با ترجمه رحمان شریفزاده به همت نشر کرگدن منتشر شده است. رحمان شریفزاده خود پژوهشگر و استاد فلسفه علم و فناوری است و تاکنون آثار فراوانی در این زمینه ترجمه و تالیف کرده است که از آن میان می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد: مذاکره با اشیا: برونو لاتور و نظریه کنشگر-شبکه، خوشامدگوشی به تناقض: جستاری در باب پارادوکس، تناقض و تناقض باوری، تجربه‌گرایان نوشته لورنس کارلین و... به مناسبت انتشار کتاب پساروش با او گفت‌وگویی صورت دادیم که از نظر می‌گذرد.

ابتدا بفرمایید که جان لا، کیست و به چه سنت و گرایش‌های فکری تمایل دارد؟ همچنین به‌طور خلاصه بفرمایید حرف اصلی جان لا در کتاب پساروش چیست؟

جان لا از چهره‌های شاخص مطالعات علم و فناوری است. از افرادی است

که در طرح و توسعه نظریه کنشگر شبکه نقش مهمی داشته است. همچنین وی در دو دهه اخیر به همراه کسانی چون آنه‌ماری مول و ویکی سینگلتن به موضوعاتی چون پدیده‌های نامنسجم، چندگانه و سیال، که کمتر در مطالعات علم و فناوری صراحتاً طرح شده‌اند، توجه کرده است. کتاب پسا‌روش کردارهای روش‌شناختی را در جهانی نامنسجم، چندگانه و سیال مطالعه می‌کند. حرف کلی کتاب این است که روش‌های متعارف برای مواجهه با این جهان سیال مجهز نیستند، چراکه مفروضات و ساز و برگ‌های محدودکننده‌ای دارند.

برای آشنایی مخاطبان به اختصار بفرمایید که اصلاً روش چیست و چه اهمیتی دارد؟

روش مجموعه ابزارها و شیوه‌هایی است که پژوهشگر برای رسیدن به نتایج خود به‌کار می‌گیرد و بنابراین روش‌شناسی یعنی اینکه پژوهشگر بتواند به دیگران بگوید که با چه ابزارهایی به نتایج مورد نظر خود رسیده است و انتخاب آنها را توجیه کند. خب چرا اهمیت دارد؟ دو دلیل برای آن هست که کاملاً به هم مرتبط هستند. نخست مساله اعتماد است. این اعتماد هم جنبه اقتصادی دارد هم معرفت‌شناختی. درست همان‌طور که شما قبل از اینکه پول بلیت سفر را بپردازید مایلید بدانید که آژانس مسافرتی چگونه و با چه وسیله‌ای شما را به مقصد می‌رساند یک موسسه پژوهشی هم قبل از اینکه پژوهش شما را تامین مالی کند مایل است بداند که شما با چه روشی می‌خواهید به نتایج مورد نظر برسید. از جنبه معرفتی این سوال مطرح است که چگونه به نتایج کار پژوهشگری که نمی‌شناسم اعتماد کنم؟ این مساله‌ای بود که رابرت بویل در قرن ۱۷ نیز با آن درگیر بود. وی ادعا می‌کرد که از طریق یک دستگاه توانسته است خلأ ایجاد کند. روشن است که وی نمی‌توانست همه دانشمندان را به آزمایشگاه کوچک خود بیاورد و به آنها خلأ را نشان دهد. بنابراین باید توضیح می‌داد که چگونه و با چه روشی به این نتیجه رسیده است. دلیل دوم این است که ادعا می‌شود اگر کسانی بخواهند فرآیند پژوهش را تکرار کنند باید روش کار را بدانند. تکرارپذیری چالش زیادی حتی در ادبیات مربوط به روش داشته است، با این حال دغدغه آن روشن است. آیا پژوهشی که نتوان کم و بیش آن را تکرار کرد اصلاً پژوهش (research) است؟! فرق search و re-search در این است که دومی براساس روش‌های کم و بیش قابل تکرار است. این توضیحات باب میل طرفداران روش است و جالب این است که این^۰ نقطه اشتراک یک روش‌گرا و یک پسا‌روش‌گرا و حتی ضدروش‌گرایی چون فایرابند نیز هست. اما اختلافات در جاهای مهم‌تری هستند.

مراد از پسا‌روش یا پس از روش چیست، آیا به معنای نفی و گذر از روش‌های پیشین است یا بیشتر به معنای اصلاح و بازنگری آنهاست؟

پسا‌روش به معنای نفی روش متعارف نیست بلکه به معنای نقد آن است. قبلاً گفتم که هم یک روش‌گرا و هم پسا‌روش‌گرا در اینکه روش مهم و لازم است اختلافی ندارند. اختلاف در این است که مدافع پسا‌روش نسبت ماهیت و عاملیت روش‌ها نگاه متفاوتی دارد و در نتیجه نگاه بسیار گشاده‌دستی به روش پیدا می‌کند. درکل شاید بتوان گفت موضع کتاب پسا‌روش از سه جهت با رویکرد روش‌شناختی متعارف اختلاف دارد: نخست معتقد است روش نیز مفروضات هستی‌شناختی/معرفت‌شناختی خود را دارد و وقتی به‌کار بسته می‌شود آن پیش‌فرض‌ها را منتقل می‌کند. دوم اینکه بر این باور است که روش ابزاری خنثی نیست بلکه خود در رسیدن به نتایج یا در وضع امور به شکل خاصی نقش بازی می‌کند. سوم اینکه ادعا می‌کند روش‌های متعارف برای مطالعه یک جهان سیال و زایا به اندازه کافی مجهز نیستند.

روش چه مفروضاتی مثلاً می‌تواند داشته باشد؟

خب، کسی که از پسا‌روش دفاع می‌کند معتقد است که روش همچون اسب تروا مفروضاتی را به درون ذهن پژوهشگر یا جامعه علمی وارد می‌کند. جان لا از پیش‌فرض‌های کلان هستی‌شناختی/معرفت‌شناختی صحبت می‌کند. اما می‌توان نمونه‌های جزئی‌تری نیز مثال زد. روش‌هایی در علوم اجتماعی، مانند مردم‌نگاری، که از مفهوم مطلع (informant) استفاده می‌کنند این پیش‌فرض مهم را دارند که دیگران، حتی افراد عامی، از نظر معرفتی اهمیت دارند. پژوهشگر می‌تواند از «مطلع» خود بیاموزد. این را مقایسه کنید با نگاه روش‌شناختی کسی چون دکارت، که در آن «مطلع» اصلی خودشاست، کسی که درست روش را به‌کار می‌گیرد. اگر شما یک مورخ باشید و کسی از روش مردم‌نگاری و مفهوم «مطلع» برای‌تان صحبت کند، احتمالاً متوجه خواهید شد که این روش مربوط به دوره‌ای نیست که زنان و بردگان و کارگران نمی‌توانستند طرف صحبت دانشمندان و متفکران باشند. این یعنی اینکه این روش یک نظام اجتماعی خاص را در پس خود دارد.

و در مورد آن مفروضات کلان هستی‌شناختی-معرفت‌شناختی چطور؟ شما در یادداشتی که در ابتدای کتاب منتشر شده، درباره اندیشه‌های جان لا و مباحثی که در کتاب مطرح کرده، نکاتی را نوشته‌اید. یکی از این مباحث مفروضات روش‌های متعارف علوم اجتماعی از دید جان لا است که عبارتند از: آنجا بودگی، نابستگی، تقدم، معین بودگی و یگانگی.

اگر ممکن است به اختصار بفرمایید منظور از این مفروضات چیست و چرا این مفروضات باعث میشوند که به جای دیدن درست واقعیت و نزدیک شدن به حقیقت از آن دور شویم؟

لا در این کتاب از این بحث می‌کند که روش‌های متعارف دست‌کم پنج مفروض مهم دارند که وی آنها را مفروضات اروپایی-امریکایی می‌خواند. با این برجسب «اروپایی-امریکایی» باید از همین الان به دلالت‌های سیاسی روش هم فکر کنیم. فرض اول آنجا بودگی (out-thereness) است که معنای عامی دارد؛ واقعیتی بیرون از ما وجود دارد. این فرض به‌تنهایی چیزی درباره تعامل ما با آن واقعیت نمی‌گوید. بنابراین هم یک واقع‌گرا به آن پایبند است و هم کسی که شیفته و متون برساخت‌گرایی است. مهم مفروضات دیگر هستند. فرض دوم نوابستگی (independence) است؛ این فرض که آن واقعیت بیرونی به کنش‌ها و ادراک‌های ما هیچ بستگی‌ای ندارد. فرض سوم تقدم (anteriority) است؛ اینکه جهان به نحوی بر ما تقدم دارد. براساس این فرض واقعیت‌های علمی کشف می‌شوند و فرآیند کشف تغییری در خود واقعیت ایجاد نمی‌کند. واقعیتی که در آخر کار کشف می‌شود قبل و مقدم بر شروع کار وجود داشته است. این دو، فرض‌هایی هستند که برساخت‌گرایان چند دهه است که در نقدشان می‌کوشند. فرض چهارم، معین‌بودگی (definiteness) است؛ اینکه ابهام در کار جهان نیست و امور کم‌وبیش مشخص و معین هستند. ابهام اگر وجود داشته باشد از دانش ناقص ما ناشی می‌شود و درنهایت فرض پنجم یگانگی (singularity) است، اینکه جهان و پدیده‌های آن هویتی یگانه دارند هرچند ممکن است برداشت‌های انسانی متکثری از آن وجود داشته باشد. لا در این کتاب فرض اول را به سبب کلی‌بودنش می‌پذیرد اما آن را از چهار فرض بعدی که معمولاً به همراه آن و به عنوان ویژگی‌های آن ذکر می‌شوند، جدا می‌کند. پساروش کتابی است که به درآمیختگی انسان و دیگر پدیده‌ها معتقد است، درنتیجه زیر بار فرض نوابستگی نمی‌رود. به عاملیت روش در برساخت و وضع روش‌ها باور دارد درنتیجه فرض تقدم منتفی می‌شود. باور دارد که جهان در سیلان و زایایی است و دایما در تغییر و تکاپوست و مرزهای بسیاری از پدیده‌ها قطعی و مشخص نیستند، درنتیجه معین‌بودگی را کنار می‌گذارد و درنهایت معتقد است که پدیده‌ها لزوماً هویت یگانه‌ای ندارند، یا برای اینکه یگانه شوند باید تقلا و کوششی در کار باشد. به عبارتی دیگر یگانگی ساخته می‌شود نه اینکه حالت پیش‌فرض پدیده‌ها باشد.

قبلاً اشاره کردید که روش در وضع واقعیت نقش دارد و ظاهراً این چیزی

است که لا در نقد فرض تقدم نیز بیان می‌کند. چگونه روش، چنین نقشی می‌تواند ایفا کند؟

درک این نکته نیز خیلی دشوار نیست مشروط بر اینکه نکته قبلی در مورد مفروضات جدی گرفته شود. هر روشی قدرت و دامنه مانور خودش را دارد. فرض کنید دو پژوهشگر به شکلی مستقل می‌خواهند به «بهترین راهکار کاهش ترافیک در تهران» برسند. پژوهشگر اول ادبیات موجود را مطالعه می‌کند و سیاست‌های شهرهای بزرگ دنیا را بررسی می‌کند و نتیجه خود را ارائه می‌دهد. دومی، با چندین خبره حوزه ترافیک در تهران مصاحبه می‌کند و یک گروه کانونی متشکل از چند سیاست‌گذار، شهردار و چند شهروند برگزار می‌کند و بهترین راهکار مورد نظر خود را منتشر می‌کند. حال سوال این است که آیا هر دو این پژوهشگران به نتیجه واحدی رسیده‌اند (یا باید برسند)؟ آیا بهترین راهکار آنها یکسان است؟ احتمالاً پاسخ شما منفی است؛ نه لزوماً یکسان نیست. اما این پاسخ دو نتیجه مهم دارد: اولاً واقعیت‌ها کشف نمی‌شوند بلکه برساخت می‌شوند، ثانیاً خود روش‌هایی که به کار می‌گیریم در این برساخت نقش بازی می‌کنند.

اشاره شد که روش‌های متعارف برای مطالعه جهان سیال و زایا به اندازه کافی مجهز نیستند. این چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

خب جان لا معتقد است جهان سیال است؛ پر از تلاطم، سرریزی، زایایی، دگردیسی، با لحظاتی موقتی از سکون و آرامش. روش‌های متعارف گرچه برای مطالعه آن لحظه‌های سکون تاحدی خوبند اما برای مواجهه با سیالیت و دگردیسی چندان مجهز نیستند و گاهی نیز کاری از دستشان برنمی‌آید. شما دوره کرونا را به خاطر بیاورید. هیچ‌کس نه در مورد ماهیت این ویروس اطمینان داشت، نه در مورد درمانش، نه شیوه‌های انتقالش. مردم از تناقضها و تعارضهای داخل خود علم و استیصال خود دانشمندان شگفت‌زده شده بودند. همه چیز در سیلان و دگردیسی بود از ادعاهای علمی و دستگاه‌ها و سیاست‌ها گرفته تا شیوه زیست مردم و حتی خود این ویروس! البته آنچه که برای مردم شگفتی بود برای خود دانشمندان عادی بود. علم همین است؛ علم در تقلای این است که در درون آشوبها و سیلانها، موقتا وضعیت باثباتی را تثبیت کند. در مواجهه با این سیلانها، پژوهشگران علوم اجتماعی از چند دهه پیش دریافتند که روش‌های کمی کافی نیستند، چراکه خیلی چیزها را نمی‌توان به شکل کمی نشان داد یا با هزینه کج و کوله کردنشان می‌توان نشان داد. روش‌های کیفی دست پژوهشگر را بازتر می‌گذارند اما آنها نیز چندان مجهز نیستند.

چرا مجهز نیستند؟

به شش دلیل و هر کدام از این دلایل به نحوی در کتاب پسا‌روش بحث شده‌اند. اول چنانکه گفتم به این خاطر که این روش‌ها مفروضاتی هستی‌شناختی-معرفت‌شناختی دارند که دست/چشم پژوهشگر را می‌بندند، چراکه این مفروضات با سیال بودن جهان نمی‌خوانند. اگر جهان سیال، پویا، چندگانه، مبهم و زایاست باید بسیار گشاده‌دست‌تر بود. به نظرم یکی از دلایلی که مقالاتی که روش‌های جدیدی معرفی می‌کنند بسیار مورد ارجاع قرار می‌گیرند و استفاده می‌شوند این است که روش‌های موجود همیشه در برابر سیلان موجود کم می‌آورند و دست و پاگیر و محدودکننده به نظر می‌رسند. دوم، در بسیاری از رشته‌ها این روش‌ها بسیار در بند نوشتارند و به شیوه‌های بیانی بدیل توجهی نمی‌کنند (تا چه حد می‌توانید متصور باشید که یک دانشجوی جامعه‌شناسی یا فلسفه به عنوان پایان‌نامه یک فیلم بسازد و در جلسه دفاع نمایش دهد؟! سوم، در بسیاری حوزه‌ها روش‌ها در بند «بیان مستقیم» هستند. بیان مستقیم میراث دکارت و فلسفه تحلیلی قرن بیستم است. اگر چیزی حقیقت داشته باشد با حداکثر دقت و وضوح باید بتوان در قالب واژگان و جملات خالی از ابهام و ایهام بیان کرد. بیان استعاری و تمثیلی به‌شدت در پارادایم روش‌شناختی کنونی سرکوب می‌شوند. البته علم در سطح مفاهیم به استعاره و تمثیل راه داده است، چراکه گریزی از تمثیل نیست و تمثیل بهتر از بیان مستقیم (اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد) معنا را منتقل می‌کند. از جهت بیان استعاری، وضعیت علوم طبیعی حتی از علوم اجتماعی نیز بهتر بوده است: مدل‌های کیک کشمشی، منظومه شمسی، ابر الکترونی و ریسمان در فیزیک همگی بیانی تمثیلی هستند. با این حال در سطح خروجی پژوهش، پارادایم حاضر در بند بیان مستقیم است. باز چقدر می‌توانید متصور باشید که یک دانشجوی علوم اجتماعی بتواند با نوشتن یک داستان خوب فارغ‌التحصیل شود؟! چهارم، روش‌ها درگیر شتاب و سرعت هستند و این تا حدی ناشی از این است که کل نظام دانشگاهی شتابزده است. روش سریع، خروجی سریع، علم سریع. از این روست که برخی علم سریع

(fast science) امروزی را با فست‌فود مقایسه کرده‌اند. در دو دهه اخیر برخی افراد شاخص مطالعات علم، از جمله روث مولر، ایزابل استنجر، برونو لاتور و جان لا، به پژوهش یا علم آهسته (slow science) توجه کرده‌اند. لاتور در کتاب «بازهم‌گذاری امر اجتماعی» (reassembling the social)، درجه‌هایی به جای sociology از slowciology استفاده می‌کند تا به اهمیت روش‌شناختی آهستگی توجه کند. پنجم، روش‌شناسی متعارف به خود پژوهشگر، شهودها و تجارب و

شم‌های وی بی‌توجه است. این درحالی است که یک پژوهشگر با تجربه خود تجسم روش است. قبلا گفتم که مساله روش تاحدی مساله اعتماد است. هرچند قابل فهم است که از یک پژوهشگر تازه‌کار بخواهید روش‌های کارش را مشخص و بیان کند اما این درخواست از یک پژوهشگر با تجربه و کاربلد، دست‌وپاگیر و حتی توهین‌آمیز می‌تواند باشد. اگر از همان مثال آژانس مسافرتی استفاده کنم، این مثل این است که از یک راننده با تجربه که چند سال برای شما کار کرده هر بار قبل سفر بپرسید که دقیقا چگونه می‌خواهد به مقصد برسد! برای همین به نظرم روش‌شناسی بیشتر امری آموزشی برای تازه‌کارهاست تا امری دستوری. روش‌شناسی و معرفت‌شناسی فضیلت‌گرا (کارهای زگزیبسی را ببینید) که به منش، شم، شهود و تجربه پژوهشگر اهمیت می‌دهد اخیرا مورد توجه قرار گرفته‌اند. پژوهشگر با تجربه همیشه یک سرگردن بالاتر از روش‌هاست و نمی‌توان آن را در جعبه روش‌های متعارف کوبید.

ششم، روش‌شناسی حاکم بر علوم اجتماعی از کردارهای روش‌شناختی دیگر حوزه‌های دانش بی‌خبر است. مطالعات علم برای چند دهه روش‌ها و شیوه‌های تولید دانش را در حوزه‌های بسیار متنوع مطالعه کرده است از این رو در مقایسه با علوم اجتماعی نگاه بسیار گشاده‌دست‌تر و منعطف‌تری به روش دارد. اگر شما یک مقاله در یکی از رشته‌های علوم انسانی، مانند فلسفه، دین، عرفان، هنر، تاریخ، حقوق، را به یک پژوهشگر علوم اجتماعی نشان دهید احتمالا اولین سوالی که خواهد پرسید این است که چرا مقاله فاقد بخش روش‌شناسی است! این پرسش نشان از ناآگاهی از کردارهای روش‌شناختی متنوع دیگر حوزه‌ها که گاهی اصلا صراحتا هم بیان نمی‌شوند یا نمی‌توانند بیان شوند، دارد.

بر این اساس، اگر شما بخواهید با جهان سیال و زایا ارتباط مناسب‌تری برقرار کنید، باید بتوانید روش‌ها را با مفروضات دیگری بازسازی کنید، مفروضاتی که به امر سیال، چندگانه، مبهم، نامنسجم راه بدهند. باید شیوه‌های بیانی بدیل را به رسمیت بشناسیم یا دست‌کم به آن فکر کنیم؛ باید به تمثیل و بیان غیرمستقیم بیشتر میدان بدهیم. این دست‌کم باعث می‌شود که متن‌های جذاب‌تر و خوش‌خوان‌تری در علوم اجتماعی تولید شوند. باید سرعت انتشارها را کاهش دهیم و این البته مستلزم بازنگری در آیین‌نامه‌های نظام دانشگاهی است. سرعت در انتشار مناسب یک جهان سیال نیست، چراکه فهم سیالیت و تغییر و ارتباط با آن زمان می‌برد. باید بیشتر به آنچه مطالعات علم در شش دهه انجام داده است توجه کنیم. روش‌ها فقط آنهایی نیستند که در کتاب‌های روش‌شناسی علوم اجتماعی بحث می‌شوند،

همچنین کردار روش‌شناختی فراتر از کاربست یکی یا چندتا از روش‌های متعارف است و در نهایت باید به شم‌ها و شهودها بیشتر میدان داد. گاهی یک فرد می‌داند که چیزی درست است حتی اگر روش رسیدن به آن را نتواند روی کاغذ بیاورد. باید نیم‌نگاهی داشت به شخصی که پژوهش می‌کند به سابقه، تجارب و منش وی. این نکته نیز برای کسانی که در حوزه مطالعات علم کار کرده‌اند حرف عجیبی نیست. اگر یک پژوهشگر تازه‌کار ادعایی مطرح کند طبیعی است که درگیر روش‌شناسی کار وی بشوید. از خودتان می‌پرسید که او چگونه به این ادعا رسیده یا اعتبار آن را از کجا آورده است؟ اما اگر ابن‌سینا حرفی را زده باشد شما در پی فهم بصیرت‌های نهفته در آن می‌گردید. روش دیگر برای شما اولویت ندارد.

در فصل سوم کتاب از واقعیت‌های چندگانه صحبت می‌شود، منظور از واقعیت‌های چندگانه چیست؟

در نظر جان لا یکی از مفروضات روش‌های متعارف این است که جهان و در نتیجه پدیده‌های آن یگانه هستند. این فرض هم در سنت فلسفی فرانسه (برگسون، دولوز) و هم پراگماتیسم (ویلیام جیمز) نقد شده و جان لا (و افراد دیگری چون لاتور، مول، سینگلن) متاثر از هر دو سنت بوده است. ببینید برای اینکه مساله چندگانگی (multiplicity) درک شود باید آن را از تکثرگرایی (pluralism) تمیز بدهیم. تکثرگرایی جهان را یگانه می‌داند اما به برداشته‌ها، تفسیرها و پارادایم‌های متکثر و حتی متعارض درمورد آن جهان یگانه میدان می‌دهد. از این‌روست که تکثرگرایی فقط یک گام با نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی فاصله دارد. داستان فیل مولانا را به یاد بیاورید. تکثری از دیدگاه‌ها در مورد یک واقعیت یگانه وجود داشت. اما چندگانگی معتقد است خود پدیده‌ها چندگانه هستند. جیمز معتقد بود شخصیت یا خود ما چندگانه است؛ آن خودی که فرد عاشق در مواجهه با معشوق دارد و بروز می‌دهد همانی نیست که در بازار هنگامی که پارچه می‌فروشد، دارد و بروز می‌دهد! البته بین این دو خود ارتباط هست و جاهایی همپوشانی دارند، فرد دچار گسیختگی شخصیت یا شیزوفرنی نیست، اما یگانگی هم وجود ندارد. همه پدیده‌های چندگانه‌اند، چراکه به بیانی دولوزی همه آنها قابلیت‌ها (Virtuality) بی‌شماری دارند و در مواجهه‌های گوناگون هویت‌های گوناگونی را بروز می‌دهند. مثلاً ویروس هرپس (Herpes) در مواجهه با انسان موجب بروز تبخال می‌شود، همین ویروس در بدن خرگوش دارای قدرت کشندگی است. این ویروس در دو مواجهه دو شخصیت بروز می‌دهد که گرچه مرتبط به هم هستند ولی یکی نیستند.

البته ممکن است کسی بگوید که بالاخره این ویروس در میکروبیولوژی ویژگی‌های مشخص و معین و یکسانی دارد حتی اگر شخصیت‌های متفاوتی را بروز دهد. اینجاست که بحث ارتباط روش و چندگانگی مطرح می‌شود. لا می‌گوید روش‌های متعارف، با توجه به مفروضات‌شان، در پی ایجاد یگانگی هستند. گاهی موفق می‌شوند و گاهی هم نمی‌شوند. یکی از موارد خیلی مشهور در فیزیک که کردارهای روش‌شناختی موفق به یگانگی کردن آن نشدند، رفتار نور است: آیا نور مانند ذره عمل می‌کند یا موج؟ مول در کتاب مهم بدن چندگانه (Body Multiple) که جان لا از آن به تفصیل نقل قول می‌کند، استدلال می‌کند بیماری رگ‌گرفتگی پایین‌تنه (یا تصلب شرایین اندام تحتانی) چندگانه است و کردارهای روش‌شناختی گاهی موفق به فروکاست و فرو ریخت آن به درون یگانگی نمی‌شوند. یا لا مثال بیماری کبد الکلی را می‌زند. آیا این بیماری فقط مربوط کبد است یا وجود اجتماعی هم دارد؟ لا دو پزشک را مثال می‌زند که برای اولی این بیماری فقط در درون کبد است (این بیماری برای او به شکل امری فیزیکی-فیزیولوژیک بروز می‌کند) اما برای دیگری این بیماری خیلی گسترده‌تر از کبد است. به عبارتی دیگر آنها تعریف واحدی از این بیماری نداشتند و در نتیجه نحوه رویه درمانی متفاوتی هم داشتند. توجه کنیم در اینجا گسیختگی وجود ندارد. ما با دو بیماری مجزا مواجه نیستیم. اما یگانگی هم وجود ندارد، بلکه این بیماری موجودی هست که دارای اجزای متصل به هم است؛ اجزایی که در جاهایی همپوشانی دارند و در جاهایی ندارند. به قول مریلین استراترن (Marilyn Strathern) میان آنها اتصال‌های نیم‌بند (partial connections) وجود دارد.

یکی دیگر از مفاهیم مهم کتاب که در یادداشت آغازین هم درباره آن توضیح دادید، هم‌بندی روش است. هم‌بندی روش به چه معناست؟

روش‌های متعارف صرفاً بخش کوچکی از کردار روش هستند. لا مفهوم «هم‌بندی روش» را معرفی می‌کند تا نشان دهد کردار روش بسیار پیچیده‌تر از کاربست چند روش متعارف است. فردی ممکن است به خوبی از یک روش متعارف در پژوهش استفاده کند ولی نتواند هیچ واقعیتی را وضع یا بازوضع کند، یا حتی کوچک‌ترین تاثیری داشته باشد (و این سرنوشت اکثر متونی است که هر روز در حوزه علوم اجتماعی و طبیعی منتشر می‌شوند). چرا؟! چون پژوهشگر برای اینکه متنش دیده شود باید بتواند چیزهای بسیار زیادی را به هم گره بزند. باید متن وی در میان دیگر چیزها قرار بگیرد و با آنها چفت‌وبند شود و تنها در این صورت است که جالب می‌شود. جالب‌بودن (interesting) چنانکه از ریشه

انگلیسی آن (inter-esse) پیداست با «در-میان-بودن» حاصل می‌شود. هم‌بندی روش در پی گره زدن عناصر بسیار متنوعی است تا دو کار را همزمان انجام دهد: چیزی را حاضر کند و همزمان چیزهایی را غایب کند. حضور بدون غیاب ممکن نمی‌شود. برخی از آنچه را که غایب می‌شود می‌توان آشکار کرد و برخی را نمی‌توان یا نباید، چراکه در آنچه حاضر شده است اختلال ایجاد می‌کنند. اگر پژوهشگری این بازی حضور-غیاب را مسلط نشود حتی اگر بر تمام روش‌های متعارف نیز مسلط باشد و آنها را به‌کار بگیرد نه کاری از پیش می‌برد و نه می‌تواند اثرگذار باشد. بخشی از این بازی در درون متن انجام می‌شود (البته گفتم که رویکرد پساروش این است که خود را به متن محدود نمی‌کند). نویسندگان باید علاوه بر روش‌ها، یاد بگیرند که خوب بنویسد، چون بخش اعظم کار در درون متن رخ می‌دهد. متن خوب نوشتن آن قدر مهم است که لاتور متن در علوم اجتماعی را با آزمایشگاه در علوم طبیعی مقایسه می‌کند. نویسندگان باید بدانند که از چه واژگانی استفاده کند، چه جملاتی را اول بیاورد و چه جملاتی را بعداً، کجاها به چه کسانی ارجاع دهد، از چه شگردهای خطابی استفاده کند، کجا جسارت به خرج دهد، کجا فروتنی کند، ایده‌های خود را با چه ارزش‌هایی گره بزند، چه منافع اجتماعی و ملی را به ادعاهای خود متصل کند، از چه متفکرانی حمایت بگیرد و با کدام‌ها فاصله‌اش را حفظ کند و صدها کار دیگر. روش همه اینها و فراتر از اینهاست. هم‌بندی روش یعنی اینکه بدانیم چه را به چه گره بزنیم تا بتوانیم چیزی را با غلظت و قدرت بیشتری حاضر کنیم و چیزی را با قدرت بیشتری غایب و دگر بوده. بنابراین اگر بسیاری از متون علوم اجتماعی موفق نمی‌شوند تعجب نکنید چون آنها خوب نوشته نمی‌شوند.

آیا مباحثی که جان لا و همفکرانش مطرح می‌کنند، مختص علوم اجتماعی است و در علوم دقیق و علوم پایه و علوم تجربی کاربردی ندارد؟

نه محدود به علوم اجتماعی نیست. اتفاقاً بسیاری از مثال‌های کتاب از حوزه علوم طبیعی هستند.

آیا فکر نمی‌کنید این مباحث خود به نحوی دیگر به آشفتگی در مطالعات بینجامد؟

هم بله هم خیر. خیر چون اتفاقاً هدف کتاب مواجهه با آشفتگی در پژوهش علوم اجتماعی است؛ لا می‌گوید وقتی با مجموعه روش‌هایی سراغ جهانی آشفته می‌روید که آشفتگی را نمی‌فهمند به آشفتگی و سردرگمی دامن می‌زنید. بنابراین وقتی آنها در مواجهه با آشفتگی مجهزتر

شوند انتظار می‌رود دست‌کم از آشفتگی پژوهش علوم اجتماعی کاسته شود. اما بله، چون پسا‌روش فضا را دست‌کم از نظر فکری برای فهم امور نامنسجم، چنگانه و مبهم باز می‌کند و این یعنی آشفتگی واقعیت بیشتر خود را نشان می‌دهد. با این حال، در این آشفتگی منفعت هست، چراکه اولاً در انجام پژوهش‌ها ما را محتاط‌تر و آهسته‌تر می‌کند؛ واقعیت‌ها پیچیده، درهم‌تافته، چندوجهی، چنگانه و گاهی نامنسجم هستند، بنابراین نسخه‌های ساده و سراسر و سریع کاری از پیش نمی‌برند. ثانیاً به چیزی که آنه‌ماری مول «سیاست هستی‌شناسانه» می‌گوید بیشتر توجه می‌کنیم. اگر روش‌ها در وضع واقعیت‌ها نقش دارند در این صورت مساله فقط حقیقت نیست، بلکه سیاست، عدالت، و زیبایی هم هست. این مسئله اهمیت می‌یابد؛ چه واقعیتی را بسازیم؟ و آیا با این واقعیت جهان ما جهانی بهتری خواهد شد یا نه؟

م: : 1403 21